

فضای خوش فکر حوزه‌ها داشته‌اند، هنوز از اجرای چنین پیشنهادی پرهیز می‌شود.

راه عملی آن است که مسؤولان و اعضای این دو بخش، یعنی حوزه و دانشگاه، در ترسیم تصویر مطلوب از جایگاه خود به برنامه‌ریزان جامعه ارائه طریق و روشنگری نمایند، و این نیازمند سعه صدر، جامع‌نگری و آزاد اندیشی است. برای گشودن باب این اندیشه‌ورزی و تعمیم آن به همه سطوح حوزه و دانشگاه باید از سخن‌گستری فاصله گرفت و در صحنه عمل مجال آزمودن شیوه‌های نو را فراهم آورد. باید تمرکزگرایی موجود را رها کرد. همانطور که تمرکز زدایی در اقتصاد و روی‌آوری به خصوصی سازی جذب سرمایه را عملی می‌کند، در حوزه و دانشگاه نیز گریز از تمرکز، به جذب اندیشه‌ها و امکان نقادی و راهیابی به شیوه‌های برتر خواهد انجامید.

سردبیر

مقالات علمی

# روش تحقیق در علوم انسانی

## از دیدگاه ماکس وبر

احمد صدری

متن حاضر، سخنرانی آقای احمد صدری است که در کنفرانس تخصصی دفتر همکاری ایراد شده است. آنچه این متن را خواندنی و جذاب می‌کند تبیین دیدگاه‌های ماکس وبر در باب «روش تحقیق در علوم انسانی» است. وبر می‌کوشد دو مکتب پوزیتیویسم و اشراقی را با یکدیگر آشتی دهد و از این طریق رأی بدیعی را در عرصه روش تحقیق عرضه کند. او معتقد است که در علوم انسانی علاوه بر پای بندی به مشخصه‌های علم، باید نسبت به انسان یک احساس کلی معنوی و به عبارت دیگر درون فهمی داشت و آنگاه از راه تفرید و تعمیم نسبت به واقعیت‌های علمی، تقلیل سیستماتیک انجام داد. این سخنرانی در دو قسمت تهیه شده است که در این شماره توجه شما را به قسمت اول آن جلب می‌کنیم.

## قسط اول

مطلبی که در نظر است عنوان بشود، در واقع نتایج تحقیقاتی است که در طی ده سال انجام گرفته و پرداخته شده است، و نتیجه نهایی آن نیز به صورت خلاصه و کلاسه شده در کتاب بنده آمده است.\* فصل اول این کتاب در کنار کتاب «روش اندکریس» - که از کتابهای متدولوژیک خود وبر است - می تواند مرجع خوبی برای مطالعات شما باشد، و مع الاسف منبعی به زبان فارسی وجود ندارد. در ضمن خوب است که خود شما داوطلبانه اینگونه مسائل متدولوژیک را به صورت عملی، تجربه و تحقیق کرده و یادداشتهایی داشته باشید. علت این پیشنهاد، سؤالاتی است که در سایر کلاسهایی که این بحث در آنها مطرح بوده عنوان شده است؛ دلیل دیگر، مسأله مهجور ماندن متدولوژی تفهیمی ایشان در عمل است. اگر چه کتب جامعه‌شناسی عموماً - چه در ایران و چه در سایر کشورها - در مقدمه حاوی یک سری مطالبی نسبت به «ماکس وبر» است که بیشتر جنبه تعارف دارد - نظیر اینکه «ایشان از جامعه‌شناسان بسیار زبردست و ماهر بوده، و عقاید ایشان کاملاً جامعه‌شناسی را تحت تأثیر قرار داده است» و مانند آن - در عین حال در خود کتاب هیچ اثری از وبر نیست، خصوصاً در مسأله «روش تحقیق» - که مراحل تحقیق را اعم از «فرضیه، آزمون، تئوری و آزمون دوباره تحقیق» متذکر می‌شود - گویا اصلاً «ماکس وبر»ی به دنیا نیامده است.

لذا یکی از دلایلی که باعث شد در این کتاب - که اساساً حول محور «جامعه‌شناسی روشنفکران» است - به مسأله متدولوژی بپردازیم، این است که بیاییم و ببینیم متدولوژی وبر چیست، و اینکه چگونه می‌تواند در مطالعه مسأله روشنفکران، مؤثر باشد؛ مسأله‌ای که یک جنبه آن «مطالعه تاریخی» است، و جنبه دیگر آن «مطالعه فرهنگی و تمدنهای دیگر»، و پرداختن به مسائلی، نظیر «نقش روشنفکران در فرهنگها و تمدنهای موجود»، و نیز «نقش آنها در فرهنگها و تمدنهای موجود در گذشته تاریخ» است.

ما وقتی وارد مرحله تحقیق می‌شویم، لزوماً به یک آشنایی کلی با «متدولوژی» و «روش تحقیق» نیاز داریم؛ اما مع الاسف - از تعارف که بگذریم - اغلب روشهای تحقیق حاکم در جامعه‌شناسی دنیا، روش تحقیق تحصلی و پوزیتیویستی است، گرچه استثنائاتی هم هست و یک سری روشهای کیفی نیز در مکاتب جدیدی وجود دارد - که در واقع از مکتب نئوکانتی در آلمان منشعب شده و ازدواجی بین این مکتب و مکتب پراگماتیسم امریکایی هستند، و نتیجه نهایی آن در «اتنومتدولوژی» و «دراماتولوژی» است - استواری و غنایی که در متدولوژی «ماکس وبر» دیده می‌شود، در

واقع «طنزی کاملاً از دیده‌ها پنهان» است، و چه خوب است که ما آن را کشف کرده، زیباییها و قدرتهای آن را مجدداً زیر ذره‌بین قرار دهیم؛ و من هم که این تحقیق را در مورد روشنفکران در دست انجام داشتم، از همین جا به نظرم رسید که کارم را روی متدولوژی وبر آغاز کنم، و این مقدمه کوچک برای ورود در این بررسی، تبدیل به اقیانوسی شد که سه سال بعد توانستم سرم را کمی از ساحل مقابلش بیرون آورده و موضوع را با یک اشراف نسبی بینم، و در نهایت نقش مهمی را در زمینه تحقیقات جامعه‌شناسی من ایفا کرد. این مقدمه‌ای بود بر مطالبی که امیدوارم بتوانم امروز خدمتتان مطرح کنم.

لزوم بررسی و علاقه در متدولوژی و روش‌شناسی، سؤالی است که در زمان «ماکس وبر» مطرح بوده و هنوز نیز مطرح است. وبر که به نظر می‌آید بشدت از بحثهای متدولوژی زده شده بوده، وقتی کارش را شروع می‌کند، به متدولوژی نمی‌پردازد و تحقیقات خود را با یک پروژه بسیار بسیار عملی در خصوص «کشاورزی، زمینداری و الگوهای استفاده از زمین»، در محلی در نزدیکیهای لهستان - که بعداً جزء آلمان شرقی شد - آغاز می‌کند، کاری بسیار بسیار پر حجم و شدیداً تجربی که تا اوایل این قرن - یعنی اواسط عمر وبر و زمان ابنتلای وی به بیماری شکست عصبی (nervous breakdown) - طول می‌کشد. وبر دو یا سه حمله از این نوع بیماری را در ابتدای این قرن دارد؛ بیماری‌ای که نتیجه‌اش قطع کامل ارتباط فرد با محیط است. همزمان با این حمله‌های عصبی، او وارد بحثهای متدولوژی شده و مباحث خیلی عمیقی را مطرح می‌کند، و کاملاً دست از تحقیقات قبلی خود برداشته و کتابهایی، نظیر «مذهب هند»، «مذهب چین»، «یهودیت باستان» و «اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری» را در جامعه‌شناسی دین، و نیز دائرةالمعارف عظیم «اقتصاد در جامعه» را ارائه می‌دهد.

توجه و پرداختن وبر به بحثهای متدولوژیک - با وجود اینکه وی در مناسبتهای متعدد، حمله‌های نسبتاً شدیدی را علیه اینگونه بحثها و پرداختن به آن عنوان کرده، و در خیلی جاها می‌گوید: «هیچ لزومی ندارد که ما به بحثهای متدولوژیک بپردازیم، و اگر کسی در یک کلاس بخواهد روش تحقیق جامعه‌شناسی را یاد بگیرد، مانند این است که کسی بخواهد آناتومی و تشریح را فقط در کلاس یاد بگیرد تا بتواند راه برود»، و یا «درسهای متدولوژی در زمان ما، مثل

\* - اشاره به کتاب Maxweber's Sociology of Intellectuals چاپ آکسفورد ۱۹۹۲

طاعون قورباغه‌هاست»؛ [توضیح اینکه «طاعون قورباغه» از بلاهای نازل شده عهد عتیق بوده که در نتیجه آن، قورباغه‌ها بشدت تکثیر می‌شدند و در هر گوشه و کنار، پشته‌های قورباغه‌انباشته بوده است، وبر می‌گوید: این کتابهای منتشر شده درباره روشها و متدولوژی جامعه‌شناسی که یکی پس از دیگری در رد و اثبات یکدیگر نوشته شده‌اند، به جای دعوت مردم به تحقیق عملی در مسائل جامعه‌شناسی، آنها را در این بحث عبث غرق می‌کنند]، و اینکه خودش هم با این بحثها عده‌ای را به رد و اثبات مبانی خودش دعوت کند (و در واقع بحث ما هم ادامه‌ای از همین رد و اثباتهاست)، بحثهای زیادی را برانگیخته و نظرهای مختلفی در خصوص «علت پرداختن وی به بحثهای متدولوژیک» ابراز شده است که من آنها را به دو دسته «علل بیرونی» و «علل درونی» تقسیم می‌کنم.

اکثر قریب به اتفاق متخصصان و برشناسان بر این عقیده هستند، که او را علل بیرونی و ادار به ورود در این بحثها کرده است؛ یعنی او در واقع می‌خواسته پاسخی به بحثهای عنوان شده در آن زمان - که چیزی جز آرای مکتب تحصیلی یا **positivism**، [در مقابل مکتب **Intuitionism** اشراقی یا شهودی که ادامه نظریه‌های «گیلتای» در جامعه‌شناسی است و ربطی به مکتب اشراق در فلسفه ما ندارد] نیست - بدهد. در عین حال، ممکن است گفته شود که او می‌خواسته در این زمینه عرض اندامی نموده و قدرت اظهار نظر خود را در این مباحث به نمایش بگذارد؛ به نظر من این حرف تا حدی وزین و قابل قبول است؛ ولی آنچه در شناخت متدولوژی وبر بسیار مهم است، شناخت «علل درونی» تمایل وی به این بحثهاست. متدولوژی وبر در مرحله اول پلی بین مذاق فلسفی وی و علایق جامعه‌شناسی اوست، جایی که به نظر من شکاف بسیار عمیقی در دنیای فکری وبر دیده می‌شود؛ در یک طرف این شکاف، مذاق فلسفی وبر قرار دارد، اینجا وبر دقیقاً فردگرا (**Individualist**) است؛ خود او در جایی می‌گوید: «جامعه‌شناس شدن من به این دلیل بوده که می‌خواسته‌ام شیخ مفاهیم کلی و جمعی را از جامعه‌شناسی بیرون کنم»، این مفاهیم آنچنان مهم هستند که شاید کسانی که کتب مقدماتی جامعه‌شناسی را می‌خوانند، به نظرشان برسد که اگر کسی به این مفاهیم معتقد نباشد، اصلاً جامعه‌شناس نیست. بحث بین دورکیم و تارد - که در ایران هم خیلی مطرح شده است - نیز بر این محور است که تارد جامعه را هیچ نمی‌دانت بجز فرد، و در مقابل دورکیم قائل به وجود مستقلی برای جامعه بود و جامعه را بالاصالة قابل مطالعه می‌دانت. وبر هم

قائل به وجودی مستقل برای جامعه نیست؛ او می‌گوید: «جامعه و دولت وجود ندارد» و آنها را یک سری شیخ شمرده، صرفاً واقعیت را در فرد یا گروههای خیلی کوچکی از افراد می‌داند؛ از اینجاست که می‌بینیم در سر تا سر آثار «ماکس وبر»، یک یا دو بار لفظ «جامعه» به کار رفته که آنها را هم تا آنجا که من دیده‌ام، در گیومه گذاشته است؛ یعنی اینکه «این حرف من نیست و باور دیگران است». وبر این مذاق را هم در ایدئولوژی سیاسی خود نمایانده و در جامعه‌شناسی نیز همان‌گونه که خود می‌گوید، همش را در بیرون کردن شیخ مفاهیم کلی از جامعه‌شناسی مصروف می‌دارد. با چنین عقیده‌ای طبعاً می‌بایست وبر روش تحقیقی را که در روانشناسی اجتماعی و امثال تحقیقات اتنومتدولوژی، مورد استفاده است، مدنظر قرار دهد و مسائلی از قبیل دینامیک گروهها را - که در روانشناسی اجتماعی مطرح شده - بررسی نماید؛ اما علی رغم این پایه‌ای که خود در جامعه‌شناسی نهاده و راه را برای پیروان این عقیده در این شیوه مطالعات هموار کرده است [که نتیجتاً از طریق الفرد شولتز و اعقاب وی «جامعه‌شناسی پدیدار شناسانه» در ادامه این راه متحقق شده، و در جمع با پراگماتیسم آمریکایی، مکاتب تازه‌ای را پدید آورده است]، عجیب این است که خود وبر این کار را نمی‌کند، چون دوست ندارد و علاقه‌اش را در مطالعه تمدنها و مقایسه آنها، یعنی دقیقاً کاری که مذاق فلسفی‌اش به او اجازه نمی‌دهد، به منصفه ظهور می‌رساند. «مذهب چین» موضوعی است که مشکل است کلیتر از آن یافت شود، و نیز سایر کتب او در جامعه‌شناسی دین، همه و همه موضوعهایی هستند که اتفاقاً بدون مفاهیم کلی‌ای که وبر از آنها متنفر است، ممکن نمی‌شوند؛ لذاست که این بحثهای متدولوژی را پلی بین «مذاق فلسفی» وبر و «علایق جامعه‌شناسی» او می‌توان دانست.

دومین علت درونی وبر به این بحثها، خنثی کردن بحثهای رایج در زمان خود اوست، به نظر می‌رسد که بحثهای متدولوژیک خاصی، خصوصاً در زمینه «فلسفه تاریخ» و «روش تحقیق تاریخی» در فضای آن زمان وجود داشته که فضا را بشدت یونیزه کرده بودند، و غیر ممکن بود کسی عطر آنها را استشمام نکند و از آن متأثر نشود؛ لذا وبر بر خود لازم می‌بیند که این بحثها را خنثی کند. این دلیل را می‌توان «خنثی‌سازی اثر فلسفه‌های تاریخ و اجتماع رایج» نامید و علتی درونی است، از این جهت که به نظر نمی‌آید بحثهای او به عنوان جدل با این مباحث و در رد آنها مطرح شده باشند، بلکه بیشتر از این جهت است که او می‌خواسته راه را برای تحقیقات و کاوشهای بعدی هموار سازد؛ زیرا در بحثهای

اجتماعی، غیرممکن است که برای جلوگیری از تأثیر پذیرفتن یک محقق از یک سری تئوریه‌ها، بتوان او را از شنیدن، توجه و پرداختن به آنها منع کرد، و چه بسا این منع ممکن است اثر معکوس داشته و او را بیشتر به آن تئوریه‌ها مایل نماید، در این موارد بهتر است که این تئوریه‌ها از تمامی جوانب و ابعاد، مورد نقد و بررسی قرار بگیرد و در ذهن محقق خنثی شود؛ مثالی را برای روشن شدن مطلب عرض می‌کنم: «همه ما تحت فشار هوای موجود قرار داریم و یکی از عناصر موجود در هوا اکسیژن است؛ در حبابهای لامپ روشنایی نمی‌تواند اکسیژن وجود داشته باشد؛ چون در غیر این صورت، اکسیژن با تنگستن موجود - که به عنوان سیم لامپ، مورد استفاده قرار گرفته است - ترکیب شده و لامپ می‌سوزد، لذا لازم است که در لامپ خلا ایجاد شود و به این جهت لازم است که شیشه لامپ خیلی ضخیم باشد، تا فشار هوا آن را از بیرون در هم نکوبد؛ در اینجا تولیدکنندگان لامپ تدبیری اندیشیده و یک گاز خنثی را در درون لامپ قرار می‌دهند که فشار دارد، اما اکسیژن ندارد.» این بحث‌های وبر هم - اگر چه به نظر می‌رسد که خود یک فلسفه تاریخ درست می‌کند - در واقع هیچ اکسیژن ندارد؛ یعنی هیچ جهتی در تاریخ به ما نمی‌دهد و دقیقاً به منزله همان گاز خنثی در فلسفه تاریخ است که با هدف وبر در جامعه‌شناسی، یعنی «فهم واقعیت عینی و تجربی» می‌سازد، و این بحث‌ها همه حاشیه‌ای است و در واقع نباید چیزی را به ما داده یا مسأله‌ای را برای ما روشن کند. مختصراً باید گفت که هدف از متدولوژی «ماکس وبر» بیفایده بودن آن است، خصوصاً در این زمینه‌ها، و در واقع همان گاز خنثی است که فشار آن باعث می‌شود محقق تحت تأثیر تئوریه‌های زمان قرار نگیرد، وبر گاه به طور مستقیم و گاه غیرمستقیم در خصوص تئوریهایی که در آن زمان وجود داشته‌اند صحبت کرده و از دو تئوری «تکامل اجتماعی» و «تضاد اجتماعی» نام می‌برد.

علت سوم از علل درونی بحث «متدولوژی وبر»، در واقع نوعی تأمل است که این مباحث را نه به منزله مقدمه کار، بلکه به منزله تأملاتی - که انسان بعد از پایان کار در روش خود انجام می‌دهد - می‌نمایاند؛ مثالی که الان به ذهن من خطور کرد و آن را در یکی از نتهای آخر کتابم هم ذکر کرده‌ام، این است که فرض کنید فیزیکدانی کنار دریا نشسته است و به ورزش موج سواری که ورزشی مورد علاقه جوانها و در عین حال بسیار مشکل است می‌نگرد، ما در فیزیک می‌دانیم که موج چیزی را حمل نمی‌کند؛ یعنی اگر قطعه‌ای چوب پنبه را روی آب گذاشته و موج ایجاد کنیم، این موج، چوب پنبه را به راست و چپ حرکت نمی‌دهد، بلکه صرفاً آن را بالا و پایین می‌برد. حال، این فیزیکدان می‌بیند که چند جوان روی قطعه‌ای چوب بر موج سوار شده‌اند و با آن حرکت می‌کنند، یک بر خورد او ممکن است این باشد که صرفاً بگوید: «این غیرممکن است»، و یک راه دیگر این است که خود برود، موج سواری کرده و در راه برگشت فکر کند که چگونه این پدیده محقق می‌شود؛ یعنی اگر چه تحقیق همیشه در ابتدای کار می‌آید، اما غالباً یک سری تأملها بعد از تحقیق ضروری می‌نماید. بحث من امروز در خصوص قسمت اول است.

س: فرمودید که ایشان قائل به وجود جامعه و اجتماع نیستند، پس چگونه است که بحث تکامل اجتماع را مطرح می‌کند؟  
ج: مسأله این است که ایشان قائل به جهت عینی برای تکامل اجتماع نیست، و البته اینطور نیست که معتقد به اجتماع نباشد، بلکه مفهوم اجتماع را به عنوان مفهومی که مستقیماً و مستقلاً بشود آن را درک کرد قبول ندارد و این مفهوم را از فرد، بازسازی می‌کند. وبر معتقد به وجود خارجی جامعه نبوده و آن را اعتباری می‌داند، او باید مفهوم جامعه را در متدولوژی خود بسازد و نمی‌تواند به عنوان یک وجود خارجی مفروض و مستقل، مثل این تخته و ماژیک با آن برخورد کند، و در واقع، آن هدف و پلی که عرض شد همین است که وی سعی می‌کند مفاهیمی، مثل «جامعه»، «تمدن» و «فرهنگ» را برای خود بازسازی نماید و چون نمی‌تواند وجودشان را بدیهی بینگارد، لذا است که می‌آید و به توجیه منشأ پیدایش، بازسازی و تحول آن مفاهیم، از یک سری مفاهیم مورد قبول خود - که آن را در زندگی واقعی دارای مرجعی می‌داند - می‌پردازد.

س: پس به تعبیر دیگر او جامعه را به عنوان یک موجود انتزاعی قبول دارد؛ یعنی می‌خواهد از چیزهایی که وجود عینی دارند، جامعه را انتزاع کند؟

ج: کاملاً درست است؛ یعنی آنها را به عنوان یک موجود ذهنی

و انتزاعی قبول دارد، و البته نه بدین شکل که اینها موجوداتی صرفاً انتزاعی هستند. فرضاً «قانون» را نمی‌داند، بلکه به نظر او آنچه موجود است، افرادی هستند که وجود قانون را فرض گرفته‌اند؛ بنابراین او دربارهٔ خود قانون صحبتی ندارد، بلکه بحث را روی اثری که فرض وجود قانون در گروه خاصی از جامعه می‌گذارد متمرکز می‌نماید، و به طور مثال می‌گوید که ما وجود قانون را آنجا می‌توانیم مشاهده کنیم که یک دزد، پنهانی شب به دزدی می‌رود؛ چون در ذهن او قانون، یک موجود حاضر در بالای سرش نیست، بلکه او قانون را از افرادی مانند پلیسهای لباس آبی که کلاهی بر سر دارند، یا قاضی که لباس سیاهی پوشیده و چکشی در دست دارد، در ذهن خود بازسازی نموده و رفتار خود را با آن تنظیم می‌کند. لذا بر نمی‌گوید که قانون نیست، بلکه آن را امری خارجی و بدیهی نشمرده و درک آنها را مسبوق به یک بازسازی ذهنی می‌داند، در عین حال که شدت علاقه‌مند به بررسی و تحقیق دربارهٔ آن است.

و اما جنبهٔ بیرونی پرداختن و بر به بحثهای متدولوژی، معاصر بودن او با مراحل شکل‌گیری مکتب تحصیلی یا پوزیتیویسم است که حرفهایی بظاهر محکم را - که نمونه آن در آرا و فلسفه آگوست کنت قابل مشاهده است - عنوان می‌کردند؛ از جمله بیان مراحل سه‌گانه «الهی، متافیزیک و علمی.» در مقابل ترکنازهای اینها، گروهی از علاقه‌مندان به فلسفه علوم اجتماعی در آلمان، یک وجهه و موضع دفاعی اختیار کرده و عده‌ای هم خود را به طور محض در اختیار این نحلهٔ جدید فکری قرار دادند، و بین مدافعان فلسفه علوم اجتماعی و علمگراها اختلافی ایجاد شد که تا امروز هم ادامه دارد. مقداری از مباحث تحصیلیها، همین تیپ حرفهای بظاهر علمی است که می‌گفتند: برای علمی بودن در جامعه‌شناسی باید ریاضی شویم، و در روشها از روشهای علمی جدید بهره ببریم. البته روشهای جدید آن موقع، نه الان و مراد هم از علم، علوم بعد از هاینرک و علوم کوانتومکانیک نیست، بلکه مقصود، علم آگوست کنت است که دین و فلسفه را رد می‌کند و می‌گوید که همه اینها به زباله‌دان تاریخ رفته‌اند و تنها علم، باقی مانده و قابل طرح است و در روشها نیز، به طور مثال: روش قیاس را نفی کرده و صرفاً قائل به صحت و کاربرد استقراست.

مکتب اشراق در مقابل اینها موضعی دفاعی گرفته و می‌گوید که حیطه علوم انسانی از اصل و اساس با حیطه علوم تجربی تفاوت دارد، چه انسان موجودی است آزاد و «آزادی» در حیطه طبیعت وجود ندارد، لذا نباید به حیطه انسانی با همان «نگاه علوم طبیعی به

حیطه طبیعت» نگریست، و شناخت مسائل مربوط به جامعه و روان انسان نباید حالت علم به خود بگیرد؛ لزومی هم ندارد که به مسائل علوم انسانی، علم اطلاق شود. علاوه بر آن ما در جهان انسانی قائل به وجود «ذهنی» هستیم که در عالم طبیعت وجود ندارد، برای کشف معنا هم باید کارهایی انجام داد که در جهان واقعیت تجربی لزوم ندارد؛ مثلاً: رها شدن این گچ و افتادن آن به روی زمین، معنای خاصی ندارد و کافی است که فقط قوانین سرعت و شتاب آن را در رابطه با جاذبهٔ زمین مورد بحث قرار دهیم؛ اما اینکه یک نفر بالای ساختمانی می‌رود و خودش را پایین می‌اندازد، خواه به خاطر اینکه از زندگی ناامید شده و خواه - مانند افسانه‌ای که در مورد حسن صدر و طرفدارانش وجود دارد - برای اثبات اینکه خیلی مؤمن است و یا به هر دلیل دیگر، در هر صورت این افتادن به زمین، یک سقوط «معنادر» است و برای کشف این معنای توان از طرفی، مثل آمار و یا نگاه صرف ظاهر اعمال انسانی استفاده کرد، بلکه باید به ذهن آن انسان رفت و دید که در دنیای معنوی او چه می‌گذرد، تا بشود او را فهمید؛ اما یک آمیب که حرکت می‌کند، ذهنی ندارد؛ بنابراین در علوم انسانی باید نسبت به دیگری یک احساس کلی معنوی داشت؛ و به عبارت دیگر باید او را «درون فهمی» کرد. البته بسیاری قائلند که مکتب «ورش تی هن» ویر، در واقع همان مکتب درون فهمی است که یک اشتباه محض است. درون فهمی در واقع حرفی است که اشراقیان (مکتب Intuitionism) می‌زنند و مقصودشان این است که باید از درون ذهن یک انسان عمل او را ارزیابی کرد و شناخت.

پیرمردی چینی که شمشیر به دست دارد و حالت حمله به تعدادی را به خود گرفته و به اصطلاح مشغول عملیات تائیچی است، آیا دیوانه است و خیال می‌کند که موجوداتی قصد حمله به او را دارند؟ آیا مشغول ورزش است یا مشغول انجام عملی مذهبی است و یا جن‌گیری می‌کند؟ همهٔ این احتمالات در مورد او بجاست و تا زمانی که ما وارد ذهن او نشویم، نمی‌توانیم بفهمیم که دارد چه کار می‌کند.

س: این یک روش روانی است یا یک روش منطقی؟

ج: آنها اصطلاح «منطقی» یا «روانی» را به کار نبرده‌اند، بلکه فقط می‌گویند: این روش علوم انسانی است و قائلند که در جهان علوم انسانی باید از لحاظ روانی در ذهن انسانها رفت و معنایی را که انسانها به رفتار خود داده‌اند کشف کرد، و اگر این مهم انجام نشود، کاری انجام نشده است. از اینجاست که اگر به ظواهر اعمال اکتفا کنیم، از نظر مکتب اشراق، رسالت خود را انجام نداده‌ایم.

علمای علوم طبیعی به آن دست یافته‌اند - مانند علوم طبیعی - علمی شده و با روشهای علمی مطالعه شود.

حرف وبر در این بین این است که جهان علوم و امور انسانی، از جنبه‌ای با علوم طبیعی وحدت داشته و از جنبه دیگر دارای تفاوت و اختلاف است، و این اتحاد و اختلاف در آن واحد قابل درک است؛ یعنی قائل است که گوشه‌ای از جهان علوم طبیعی را علوم انسانی به خود اختصاص داده، و مسائل این جهان در عین اینکه با روشهای علوم طبیعی قابل درک است، خصوصیات خاص خود را هم دارد که درک آنها نیاز به روشهایی علاوه بر روشهای علوم طبیعی دارد. این خصوصیت را وبر، مانند اشراقیان قائل است؛ ولی می‌گوید: چشم ناظر به هر دوی این جهان علاوه بر نیاز به مثلاً: دو روش - مورد نیاز در نظاره به علوم طبیعی - به دو روش دیگر هم نیاز دارد، و این بدان جهت است که در جهان علوم انسانی، معنا وجود دارد (همان حرفی که اشراقیان گفته‌اند، تنها با یک تغییر دیگر) و ما باید این معنا را استخراج کنیم؛ اما نه الزاماً از راه نفی علوم طبیعی و ملازم با یک سری روشهای عجیب و غریب عرفانی، احساسهای خیلی مهجور، درون فهمی و یا امثال اینها، بلکه یک سری روشهای مشخص برای استخراج معنا از جهان انسانی وجود دارد که قابل جمع با روشهای علوم طبیعی (آمار، استقرا و...) هم هستند، و در عین حال استفاده از قیاس هم - به طور مثال - برای مطالعه جهان انسانی امکان دارد.

می‌توان گفت، در عین حال که روشهای علوم طبیعی را طلاق نمی‌دهیم، روشهای خاصی را هم برای استفاده در علوم انسانی لازم می‌دانیم، چه در هر حال انسان جزئی از جهان طبیعی است و می‌توان آن را با روشهای تحصیلی هم مورد مطالعه قرار داد؛ نهایت اینکه اکتفا به این روشها، مانند این است که ما به درون معدن الماس رفته، اما فقط زغال سنگ استخراج کرده‌ایم. لذا جامعه‌شناسی وبر با تأکید بر وجود معنا در جوامع انسانی، به لزوم درک و استخراج آن قائل بوده و ضمناً می‌گوید: تحقیق را باید در میدان (Field) با استفاده از همه روشهای ممکن انجام داد، نه اینکه در اطاقی نشسته - با فرار از علوم طبیعی - فقط فکر کرد؛ لذا همان‌گونه که عرض شد، وبر در واقع از لحاظ استراتژیک به تحصیلی‌ها حمله می‌کند.

س: اینکه فرمودید: «در مباحث علوم انسانی - مثلاً - چهارراه نیاز هست، و هم از دو راه شناخت مباحث علوم طبیعی می‌توان استفاده نمود و هم از دو راه خاص این نوع پدیده‌ها»، آیا مستلزم آن نیست که بعضی پدیده‌های جهان انسانی را دارای معنا ندانیم، تا بشود با راههای علوم طبیعی هم آنها را شناخت، و در این صورت

س: از نتایج بارز این قول، این است که معنای راحتی نمی‌توانیم از راه گفتار یا نوشتار فرد هم به دست بیاوریم، مگر اینکه داخل ذهن او شویم؛ اما این خطورات ذهنی، امواج نیستند که مثلاً یک فیزیکدان بتواند آنها را به تصویر بکشد.

ج: حتی از طریق مشاهده سمبلهایی که می‌توان با این فرد مراوده کرد و با مصاحبه نمودن و پرکردن پرسشنامه هم نمی‌توان به حد کفایت در پی بردن به این چراها رسید، بلکه می‌گویند: باید با او همدلی کرد؛ به طور مثال: باید با آن پیرمردی که به موجودات خیالی حمله می‌کند همدل شد، مذهب او را فراگرفت و درک کرد، تا فهم و درک صحیح عمل، میسر باشد و با یک صحبت و مصاحبه معمولی، این کار امکان ندارد؛ البته آنها قائلند که اگر هم خود را به جای او بگذاریم، باز نمی‌توانیم رفتارهای بعدی او را پیش‌بینی کنیم؛ برای اینکه او یک انسان آزاد است.

س: با این بیان آیا علوم انسانی، منحصر در روانشناسی نمی‌شود، و با این وصف، مباحث اجتماعی را چگونه مطرح می‌کنند؟

ج: روش بیان شده توسط اشراقیان در علوم انسانی، واقعاً یک روش بسیار محدودکننده است و وبر هم این انتقاد را به عنوان یک انتقاد دیگر در مقابله با آنها مطرح کرده، و آنها را به طور غیرمستقیم مورد بازجویی قرار می‌دهد. البته شاید بتوان گفت که مکتب اشراقی آنطور که باید و شاید مسأله را نفهمیده، اشتباهی استراتژیک نموده و در واقع قصد فرار از پوزیتیویست‌ها را دارد، در حالی که وبر به جای فرار به آنها حمله می‌کند. می‌توان گفت، اشراقیان علوم انسانی را به یک گلشن‌راز تبدیل کرده‌اند، باغی که در آن هیچ راهنمایی نیست و هر راه به جنگل و هزار تویی ختم می‌شود. این علم با بیان اشراقیان، رفته رفته به یک قوطی در بسته‌ای بدل می‌شود که نمی‌توان به آن دست یازید، مگر از راه احساس معنوی کل و آن هم پنهانی و از راه دور و با جنبه‌ای کاملاً روانی. در واقع آنها به این ترتیب - همان طور که دوستان فرمودند - علوم اجتماعی را تا حد زیادی منتفی می‌کنند. در مقابل آنها تحصیلیها علوم انسانی و طبیعی را یکی دانسته و هر دوی آنها را جزء یک دنیا به حساب می‌آورند، و نتیجتاً یک نوع روش (و آن هم روش علمی) را در این دو نوع علم قبول دارند و می‌گویند: روشهایی از قبیل تعمیم، استقرا و... که در علوم طبیعی نتیجه داده است، لزوماً در علوم انسانی هم منتج خواهد بود، در بدو پیدایش این نحله - که از زمان آگوست کنت تا اواخر قرن نوزدهم است - حرفها بیشتر این است که در علوم انسانی باید برای رسیدن به پیشرفتهای عظیمی که

آیا این قسم پدیده‌های فاقد معنا در واقع از حیطة پدیده‌های انسانی خارج نخواهند بود؟

ج: بعضی از رفتارهای انسانی دارای معنا نیست؛ اما آنچه مورد نظر ماست، جایی است که حیثیت «انسان بودن» انسان مطرح است و در همین حیطة پدیده‌هایی وجود دارد که فاقد معناست، و اتفاقاً لفظ

«رفتار» نیز ناظر به اینگونه پدیده‌هاست و لفظ «عمل» پدیده‌های دارای معنا را در برمی‌گیرد؛ به طور مثال: رفتارهای عادت‌ی یا بعضی رفتار سنتی - که این نوعی عادت جمعی است - خیلی خیلی کم و به تعبیر ریاضی در حد میل به بی معنا بودن است؛ اما اینکه بتوانیم انسان را از این جهت که یک ماشین است بررسی کنیم - که می‌توانیم - این دیگر موضوع جامعه‌شناسی یا روانشناسی نیست؛ به طور مثال: جراحان هم با انسان سر و کار دارند، اما عالمان علوم انسانی نیستند.

س: در مثال رفتارهای عادت‌ی، هرگاه فرد در خصوص علت رفتار مورد پرسش واقع شود، آن علت را بیان کرده و یا لااقل به آن متوجه خواهد شد، در این موارد آیا نمی‌توان قائل به وجود معنا شد؟

ج: در مورد رفتارهای عادت‌ی، نکته همین جاست که فاعل بعد از پرسش، به علت رفتار توجه می‌کند و در خیلی از موارد حتی بعد از این پرسش هم این آگاهی و توجه ایجاد نمی‌شود، و این مسأله در رفتارهای سنتی هم وجود دارد که فرد، آگاه و متوجه به علت نیست و گاهی حتی سؤال از علت هم برای او احمقانه جلوه می‌کند؛ یک سری از تحقیقات در «اتنومتدولوژی» انجام می‌شود که سؤالاتی کاملاً احمقانه از افراد می‌کنند، و عکس‌العمل این افراد در پاسخ به این سؤالات، خنده است؛ بدین دلیل که این مفاهیم مورد سؤال در حدی از بداهت هستند که شک در آنها دیوانگی تلقی می‌شود، و گاه هم ممکن است که اصلاً هیچ جوابی نتواند بدهد، به هر حال همان طور که عرض کردم، این رفتارها معنایشان به صفر میل می‌کند و اینطور نیست که کاملاً بی معنا باشد، و بنا به تمثیلی که عرض کردم، الماس نیست، بلکه خرده شیشه است.

به بیان دیگر، در بررسی اعمال یا کارهای معنادار انسانها دو امکان وجود دارد: یکی آنکه صرفاً قالب ظاهر رفتار را ملاک قرار بدهیم و بر این اساس یک سری قوانین را از آن استخراج کنیم؛ دوم آنکه همان پدیده را با درون و هسته داخلی‌اش ملاحظه کنیم (آن را به عنوان عمل بشناسیم) - چه در واقع معنا همان هسته درونی عمل بوده و رفتار پوشش خارجی عمل را تشکیل می‌دهد - و رفتارگرها هم اینگونه نیستند که حتماً و صرفاً رفتارهای بی‌معنای انسانی را مطالعه کنند، بلکه رفتارهای معنادار را از معنا تجرید کرده و به عنوان یک رفتار صرف می‌نگرند، و کاری هم به معنایی که در پس این رفتار نهفته است ندارند، و این هم الزاماً کار غلطی نیست؛ خیلی از تئوریهای روانشناسی هم کاری به این ندارند که این رفتار معنا دارد و یا نه، بلکه حتی قائلند که با صرف نگرستن و مطالعه ظاهری

یک عمل و بدون ایجاد هیچ‌گونه همدلی با فاعل آن عمل، و یا با صرف اکتفا به یک مطالعه آماری، می‌توانند نکات قابل توجه و مهمی را از آن به دست بیاورند.

در حقیقت وبر در اینجا می‌آید و تشکیک می‌کند که علم چیست و پاسخش هم به این تشکیک، یک پاسخ نئوکانتی است که می‌گوید: «علم آن چیزی است که به طور سیستماتیک، تکثر بی‌پایان دنیای واقعیتهای عینی را تقلیل می‌دهد، و این تقلیل ممکن است از راه علوم انسانی و یا علوم طبیعی انجام بگیرد.» در واقع از دنیای نومن‌ها (آن چیزهایی که اصلاً برای ما قابل درک نیست، دنیایی که در درون مقولات ذهنی زمان و مکان و امکان ریخته نشده است، آن سیلان احساسها) چیزهایی را به فنومن (پدیدار)ها تبدیل می‌کنیم. اشکال این دنیای پدیدارها - که تنها دنیایی است که می‌توانیم درباره آن صحبت کنیم - این است که اینها متکثر و بی‌نهایتند، و وظیفه ماست که این تکثرها را تقلیل بدهیم؛ به طور مثال: ما به هیچ عنوان نمی‌توانیم نسبت به چیزهایی که در این اطاق وجود دارد علم کامل پیدا کنیم، اگر تمام دانشمندان دنیا هم بیایند و یکی از آن اشیا را مورد مطالعه قرار دهند، هر یک از آنها نیز آن شیء را از دید خاص خود خواهد نگریست؛ یک مهندس، یک هنرمند و یک جامعه‌شناس و سائل ارتباط جمعی، هر کدام می‌توانند نسبت به آن، دید خاص خود را داشته باشند، و این معنا تکثر بی‌پایان آن شیء است که در همه اشیا راه داشته و باید تقلیل داده شود. این تقلیل اگر از راه عادی صورت بگیرد، آن را «Common Sence» یا «تقلیل عامیانه جهان متکثر پدیدارها» نامیده، و اگر از راه سیستماتیک انجام پذیرد، آن را «علم» گفته‌اند. جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی، تنها علمی هستند که به این تقلیل عادی علاقه‌مندند که «تمدنهای مختلف چگونه دنیا را در چارچوب گذاشته، آن را تقلیل داده و مقوله بندی می‌کنند؟» می‌نگرند که «هر زبان و هر فرهنگ چگونه دنیا را می‌بیند و آن را تقلیل می‌دهد؟»

س: ظاهراً تا اینجا فصل مشترکی بین سخن وبر و تحصیلی‌ها وجود دارد؛ چون آنها هم می‌گویند که ما فرضیه‌هایی را تحلیل می‌کنیم و در نهایت، یک سری از آنها علمی و سری دیگر غیر علمی از آب درخواهند آمد.

ج: صحیح است؛ ولی تحصیلی‌ها هرچه را که با روش سیستماتیک خودشان نباشد، غیر علمی می‌دانند و فرق هم همین جا آشکار می‌شود که وبر قائل است که تقلیل سیستماتیک دنیای واقعیتهای علمی، یا از راه «تفرید» (Individualation) انجام می‌پذیرد و یا از راه «تعمیم» (Generalization)؛ یعنی این تکثر

بی‌پایان و فراگیر - در همه دنیا - و شاید - در هر مصداق - را یا از طریق تفرید (در علوم انسانی) و یا تعمیم (در علوم طبیعی) می‌توانیم عمل کنیم.

س: به نظر من کار وبر در واقع آشتی دادن بین دو مکتب است، از راه ایجاد یک انقلاب در مفاهیم؛ یعنی ایشان می‌خواهد با به کار بردن مفاهیم جدید، دو مکتب را آشتی بدهد.

ج: این مفاهیم جدید نیستند و وبر آنها را از نئوکانتی‌ها، خصوصاً فردی به نام «ویکرت» گرفته است. در واقع در جامعه‌شناسی وبری، هر دو روش در حالی انجام می‌گیرد که دوران نقاوت را سپری می‌کند، و طبعاً خیلی برای او مهم نخواهد بود که یک انقلاب مفهومی ایجاد کند، و هنوز اینها برای او محلی از تأمل داشته و او سعی دارد که به پوزیتیویست‌ها پاسخ دهد که علمی شدن شما به خاطر روشهایتان نیست، بلکه این تقلیل سیستماتیک است که مکتب شما را علمی می‌کند، لذا به همین دلیل که شما علمی هستید ما هم علمی هستیم، و از همین جا دیده می‌شود که هیچ‌گونه عقب‌نشینی از ناحیه وبر در مقابله با پوزیتیویست‌ها صورت نگرفته است.

س: این تقلیل در برداشت و شناخت است یا در خود واقعیتهای، و آیا آن را می‌توان قانونمند کردن تکثرهای خارجی دانست؟

ج: واقعیتهای عینی اینقدر متکثر و غنی است که اگر کسی بخواهد در آن وارد شود غرق می‌گردد، لذا ناچاریم آن را خلاصه کنیم تا بشود آن را درک کرد؛ این خلاصه کردن گاه عامیانه است و در هر تمدنی شکل خاص خود را دارد؛ به طور مثال: یک چوپان نوجوان نمی‌آید خود را در دنیای واقعیتهای متکثر یک تار پشم گوسفند غرق کند، بلکه دنیا را به گونه‌ای برای خود تقلیل می‌دهد، تقلیلی که با تقلیل ما که به قصد تفریح یا تحقیق به آنجا رفته‌ایم کاملاً فرق می‌کند، هر چند تقلیل ما هم مانند تقلیل او تقلیلی عامیانه است، ولی یک جامعه‌شناس این امکان را دارد که همان تقلیل را چه از راه تفرید و چه تعمیم، سیستماتیک و در نتیجه علمی کند. قانونمند کردن، تنها در تقلیل تعمیمی صورت می‌گیرد و تفرید این مقوله را در خود ندارد، بلکه نوعی فهم کیفیت وجود پدیده است؛ به طور مثال: من گوشه‌ای از موزاییک شدن این اطاق را مورد مطالعه قرار می‌دهم، و بعد این را تعمیم می‌دهم و می‌گویم که همه اطاق همین طور فرش شده است. حال فرض کنید که این آقایی که آمده و اطاق را موزاییک کرده است عاشق بوده و این موزاییکها را بدون هیچ نظم و نسق و هر طور که عشقش کشیده کار گذاشته است. در اینجا فهم موضوع منوط به این است که تصویری از کف اطاق



بگیریم و آن را همان طور که هست بفهمیم؛ ولی اشکال این است که اینها خیلی زیاد است و مانمی توانیم آن را تمامی درک کنیم، در عین حال ناچاریم که از نحوه واقعی چیده شدن موزاییکها اطلاع به دست بیاوریم - این مثال را در ذهن خود داشته باشید - تفاوت بین علوم انسانی و علوم دقیقه و در واقع تفاوت بین تعمیم و تفرید، مقداری ناشی از این است که ما چگونه به واقعیت عینی بنگریم، یک درخت را می توان هم از طریق تعمیم و هم از طریق تفرید، تقلیل داد و خلاصه کرد، و یک جامعه انسانی نیز با هر دوی این روشها قابل مطالعه بوده و به خلاف نظر اشرافیان، هیچ فرقی با هم ندارند.

یکی از اشکالاتی که به جامعه شناسی و علوم انسانی گرفته می شود، این است که می گویند شما نمی توانید چیزی را پیش بینی کنید؛ به طور مثال: در اقتصاد که از لحاظ روش در خیل علمی ترین علوم انسانی قرار داشته و روشهای آن از همه بیشتر تحصلی و تجربی است - آمار، منحنی، ریاضیات و... همه را به کار می برد - می بینیم که در مواردی، مثل پیش بینی افزایش قیمت دلار، حتی در روز بعد با هم اختلاف می کنند و صاحب هر نظر هم در مورد ادعای خود دلیلی کاملاً علمی اقامه می کند، و یا علی رغم اینکه قریب صد سال از تولد جامعه شناسی می گذرد، هنوز هیچ جامعه شناسی نتوانسته انقلابی را پیش بینی کند. بلی، گاه پیش بینیهای شده است، اما این مقدار را رمالها هم پیش بینی کرده اند، درصد موفقیت و صحت پیشگوییهای هر دو گروه نیز چندان تفاوتی با یکدیگر ندارد. در مورد رمالها - چون اعتقادی به کتب و ادعیه شان نداریم - می گویم تطبیق پیش بینیهایشان با واقع، شانسی است، سنگی مفت و گنجشکی مفت، اگر صحیح درآمد ادعای کرامت می کنند و اگر نه هم کسی خیردار نمی شود.

در علوم انسانی، همین اشکال «عدم امکان پیش بینی آینده» به طور جدی وجود دارد و در بحث از علت این اشکال است که این دعوا بین تحصلی ها و اشرافیان در می گیرد؛ تحصلی ها می گویند: «علوم انسانی چون علمی نشده اند، از این قدرت بی بهره اند»، و اشرافی ها در دفاع ادعا می کنند که «عواملی نظیر آزادی و امثال آن که تعدادشان هم کم نیست، در شکل گیری پدیده ای اجتماعی دخالت دارند». وبر در پاسخ می گوید: «علت این است که ما جهان علوم انسانی - و به طور مثال: تاریخ - را از آن حیث که تکرار نمی شود، و نه از آن حیث که قابل تکرار است مورد مطالعه قرار می دهیم و این یعنی «تفرید»؛ یعنی اینکه ما می خواهیم خود آن پدیده را بشناسیم و نه موارد شبیه به آن را.» او با این کلام، اختلاف

را به دیدگاه می کشاند نه به خود موضوع و می گوید که موضوعها چه در علوم انسانی و چه در علوم طبیعی به یک اندازه قابل پیش بینی هستند، و این حرف عجیبی است. من بحثی را در خصوص اینکه «چرا در علوم انسانی به خلاف علوم دقیقه، پیش بینیها اشتباه می شود؟» در مؤسسه عالی پژوهش و برنامه ریزی، با یکی از آقایان بسیار فاضل - که پیشرو علوم کامپیوتر در ایران نیز هست - داشتم، مبنی بر اینکه تمامی علت غیر قابل پیش بینی بودن وقایع در جامعه انسانی، این است که ما می خواهیم به این جامعه به طور خاص بنگریم؛ مثلاً: اینکه آیا در این جامعه فردا انقلاب می شود یا نه؟ و وجود آزادی، اختیار، معنا و امثال آن مطرح نیست. شما تمامی دانشمندان فیزیک، شیمی، گیاه شناسی و امثال آنها را جمع کنید، تا به سؤالهای شما در خصوص یک درخت چنار به طور خاص پاسخ داده و به طور مثال بگویند که تک تک برگهای آن، چه موقع خواهند ریخت، یا اینکه شکل دقیق آن را در پانزده سال بعد بکشند. این مسأله یقیناً در توان ایشان نبوده و آنها می خندند و پاسخ خواهند داد که ما کاری به جزئیات نداریم، آنچه برای ما مهم است، قانونمندیهای این درخت است؛ یعنی اینکه به طور مثال بدانیم که بوته نیست، هفتاد متر هم نمی شود، این آنها را دارد و...؛ اما اینکه آیا این یک درخت را آفت هم خواهد زد یا نه، من نمی دانم، همان یک مقدار کلیت برای ما کافی است و کار ما در جزئیات نیست، لذا این انتظار شما بیجاست. می بینیم که آنها هم همین اشکال علوم انسانی را خواهند داشت. علوم، مانند زلزله شناسی یا هواشناسی که به طور مثال: هواشناسی امروزه حتی از فیزیک هم خیلی تجربی تر و پیشرفته تر است، تمامی فورمولهای حرکت هوا، جریانهای هوا، جریانهای آب گرم دریاها و... را نوشته دارند. اکوسیستمها را در آورده اند، منحنیها را کشیده اند و کارشان از لحاظ تجربی هیچ نقص و اشکالی ندارد؛ ولی نمی توانند تعیین کنند که آیا در یک نقطه خاص، در یک زمان مشخص باران خواهد بارید یا نه؛ و این همان مثل گیاهشناسی است و اشکال از خواسته و انتظار ماست که چیزی غیر عادی است. اشکال علوم انسانی در این باب هم ناشی از همین انتظار ماست که دوست داریم یک چیز خیلی خاص را از آن بفهمیم، انتظاری که در علوم دقیقه نیز دقیقاً همان اشکال را به دنبال خواهد داشت؛ و اما در کل، هم در علوم انسانی و هم در علوم تجربی می توان پیش بینیهای داشت.

ادامه دارد